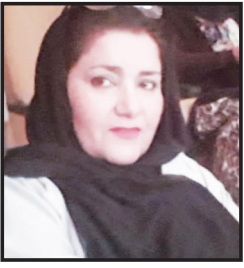




بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی
آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد
حالی فکر سبو کن که پر از باده کنی
گر از آن آدمیانی که بهشت هوس است
عیش با آدمی ای چند پری زاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی...

حافظ



اکرم صادقی (آرام)

این همه قیل و قال لازم نیست، وقتی اینقدر دوست دارم
من عقابم تو آسمانم باش، تا از این خاک دست بردارم
دستهایم دخیل دستانت، دل وابسته ام پریشان
من که شادم به دیدن تو چرا درد لحظه بغض می کارم
کوچه ها خیس و پابرهنه ترین عابر این حوالی ام، اما
باز دنبال مهربانی تو ابر بارانی ام که می بارم
می برم پایه پای چلچله ها حس مغشوش و مبهمی دارم
بوسه ات قفل زد دهانم را که ز شرمی قشنگ سرشارم
صبح دریا چه ی تو قو کرده همه شاعران شهرم را
وای اگر از تو شعر بنویسند، از حسادت اگر چه بیزارم
می کشم منت نگاهت را می خرم ناز گاه گاهت را
باش با من که بی حضورت عشق، مثل شهبای تیره و تارم



به قلم: فرزانه فرهادی فرد

پروانه ی سوخته

نفرین به دل من که فقط عشق تو را دید
لعنت به زمانی که به این حادثه خندید
بر عشق و محبت به کنایه غزلی خواند
در آتشی از عشق فرود آمد و رقصید
با خنده به من گفت: من و عشق؟ محال است!
عاشق شد و آوازه ی عشقش همه پیچید
از آتش عشقت همه ی بال و پرش سوخت
پروانه ی قلبم که در این معرکه چرخید



ابوالفضل زارعی

((این سروده ادای دین و احترامی است به زمانتیک
سیاه سُرایان دهه ی سی و چهل خورشیدی و مقابله
ای است در زد نظر آن بزرگی که بر جسد شعر
رمانتیک نماز میت خواند))

هدیان های شبانه

پُر شده از باده ی شب کاسه ی ماه سپید
شربت دیوانگی بر جان من می ریخت ماه
وَه چه تاثیر عجیبی بر تن و جانم گذاشت
یک زمان بد حالم و یک آن دیگر رو به راه
مثل خفاشم که با شبها تنش پیوند خورد
چادر تاریک بر تن کرد و او پرواز کرد
راهب هر کنج تاریک و سیاه و کور شد
شهوَت شب پر زدن را با جنون آغاز کرد
جغد خون آشام شهبام که با این نور ماه
لذت دیوانگی بر استخوانهایم نشست
حمله کردم در سیاهی بر تن و جان شکار
استخوانهایم به زور و قدرت چنگم شکست

عقربی افتاده روی سکه ی ماه سفید
نحسی آن پُر شده در بند بند این رنگم
از خشونت پُر شدم لبریزم از وحشی گری
مثل حیوانی شدم هار و خشن گویی سگم
خود شکار دست غییم در دل این شامگاه
می زند بر گرده ام با دشنه های دشمنی
خون من پاشیده می گردد به روی صحن شب
می رسد بر بی نهایت کینه ی اهریمنی

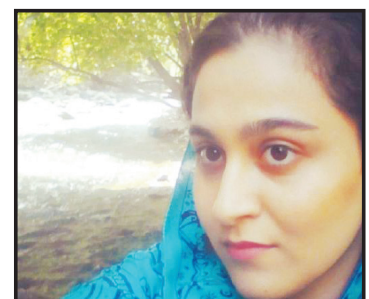
برده ی شب چون درفشی رنگ خون بر خود گرفت
جان شب با خون من پیچیده و آمیخته
چون لباس صبح را این آسمان تن می کند
لکه های خون من بر خلعت او ریخته



زهرت عبدالهی
مترجم: محمود شیربازو

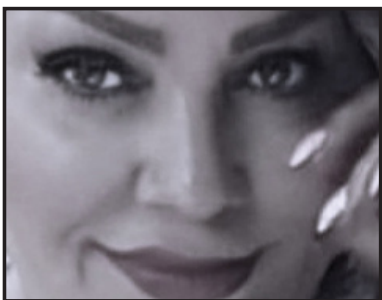
سرودی نو بیاور
و در گوشم نجوا کن
مرا، به امید، پیوند ده
رهایی را، بیادم بیاور
و زیستن را
شکفتن را
بیادم بیاور
من، جوانه نزده خشکیده ام
دستانم را بگیر
و در باغچه ی رویای خویش
سبز بکار
مرا، کمی بیشتر از
باقی گل ها، دوست پدار
نوازش کن
کلبرگ هایم را می بینی
که در نور تو
چگونه می درخشند
هستی را بیاور
من اینگونه زنده ام

Sing a new song
Whisper it in my ears
Let me be hopeful
Recall me how to be free
How to live and flourish
I am dried
Before giving bud
Hold my arms
Plant them green in your dream garden
! Love and care me more than the other flowers
See my petals
how shine in your light
Make my existence
This is the way that I live



بهاره خدابنده

سرزمین عشقم
جاذبه ی طلوعت
سال هاست
مرا به سوی تو می کشاند
گویی مدام
بر ژرفای عاطفه ات سقوط می کنم ...
سقوطی چون
رفتن و نرسیدن
خواستن و نتوانستن...
تا گرد مدار بی مداریت می گردانی ام
ز تو روی برنگردانم



مهناز صفری

بی تو اینجا هرنفس با زندگی بیگانه ام
سرد و خالی گشته ام یک خانه ی ویرانه ام
همچو شمعی بر دلم این شعله ها رادوختی
همچنان با شوق رویت من همان پروانه ام
در کجا بازم من عقل مصلحت اندیش را
در قمار عشق جانان من همان دیوانه ام
از تمام عشق تو دلنتگ گشتن شد نصیب
بار هجران را بین افتاده روی شانه ام
بار غم افتاده بر دوشش تحمل کی کند
از دوعالم گشته فارغ همدم پیمانم ام
هر که مست عشق شد هوشیاری اش ناممکن است
لنگ لنگان می روم من راهی میخانه ام



مینا یارعلیزاده

«به شب بگو»
دست به سینه
ایستاده است
آسمان بی پایان مهر
به شب بگو
پلک نزن
شهریورت را
در آغوش نگاهت
تنگ بفشار
پشت این پرچین ها
پاییزهای بسیاری
در راه است



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: محمود شیربازو